

## گوششی برای تنظیم روش‌های هنرشناسی

کفتارهای گذشته<sup>۱</sup> دربارهٔ پیدایش و سیر هنر و آفرینش هنری بدین‌جا رسید که هنر برخلاف پندار بسیاری از هنرشناسان کهن، از ذات زندگی اجتماعی می‌تراود و یکی از عوامل ضرور حیات اجتماعی است و پایاپای تحولات جامعه تحول می‌پذیرد. آنچه گذشت مقدماتی بود که از این‌پس مورد استفاده و استنتاج قرار می‌گیرد و ما را به اصل مطلب می‌کشاند: می‌خواهیم بدانیم که آیا هنر - این عامل اجتماعی - در آغوش جامعه و در میان سایر عوامل اجتماعی، چگونه تطور می‌کند، آیا تطورات پایان‌ناپذیر آن تابع چه نظامانی است، و آیا برای شناخت قوانین آن چه روش‌هایی به‌کار می‌آید.

برای آن که بتوانیم از میان مقولات گوناگونی که در هنر راه دارد، کلی‌ترین و مهم‌ترین مقوله را بیابیم و تحقیق خود را بدان محدود کنیم، لازم است نخست به تجزیه و تحلیل مقولات هنر و هنر آفرینی بپردازیم، و پس از شناخت مقوله اصلی، روش‌های بررسی آن را بجوئیم.

هریک از هنرها - شعر، موسیقی، پیکرنگاری، پیکر تراشی... در جریان زمان، دارای قوالبی کلی می‌شوند. این قوالب کلی محدود عرفاً انواع هنری (Genres) نام می‌گیرند.

نمونهٔ انواع هنری: *شش‌گانهٔ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
در شعر فارسی: رباعی، غزل، مثنوی، قصیده، ترجیع بند...  
در پیکرنگاری: دورنما سازی، *چهره‌نگاری*، مینیاتور سازی...  
در موسیقی اروپائی: سنفونی، سونات، کنسرتو...  
هر هنری تکنیکی دارد و ماده‌ای.

تکنیک (Technique) هر هنر مجموع فنون و وسایلی است که برای ایجاد آن به‌کار می‌رود.

نمونهٔ تکنیک هنری:

در شعر: فنون و طرق استفاده از زبان و علوم لسانی.  
در موسیقی: فنون و طرق استفاده از نواها و ابزارهای موسیقی و فیزیک و شیمی صوت.

در پیکر نگاری : فنون و طرق استفاده از رنگ‌ها و قلم موها و فیزیک و شیمی نور .

ماده ( Matter ) هر هنر مجموع عناصری حسی است که موجد اثر هنری می‌شود .

نمونه ماده هنری :

در شعر : لفظ .

در موسیقی : صوت .

در پیکر تراشی : نور و رنگ .

مواد یک هنر به خودی خود اثر هنری به وجود نمی‌آورند. هنر آفرین است که برای ابلاغ اندیشه ( Idea ) ای که در ذهن خود پرورده است ، مواد را قدرت بیان می‌بخشد . به این معنی که هنر آفرین در ذهن خود اندیشه‌ای دارد و می‌خواهد آن را بیان کند . پس تکنیک هنری را به کار می‌گیرد ، و مواد هنری را موافق اندیشه خود با هم می‌آمیزد .

اندیشه جلوه های گوناگون دارد : هجو ، مدح ، تعظیم ، ترغیب ، تحقیر ، عشق ورزی ، تفاخر ....

اندیشه هنر آفرین - هر چه باشد - در ذهن او، در قالب صورت هائی مشخص و نمایش پذیر که تصویر ذهنی ( Image ) خوانده می‌شود، می‌ریزد . هنر آفرین برای نمایش تصویرهای ذهنی خود در وهله اول موضوعی ( Subject ) می‌جوید ، و در وهله دوم به قصد باز نمودن موضوع و نمایش تصاویر ذهنی و بیان اندیشه خود ، یکی از قوالب یا انواع هنری را برمی‌گزیند ، و به تناسب اندیشه و تصویرهای ذهنی خود و به مدد اسلوب‌های هنری ، مواد را با هم ترکیب می‌کند و از آنها صورت یا شکلی ( Form ) می‌سازد. صورت یا شکل به مقتضای اندیشه هنر آفرین و در نتیجه تأثیر و عملی که هنر آفرین در مواد هنری می‌کند ، فراهم می‌آید .

نمونه صورت هنری :

در شعر : روابط و ترکیب‌های الفاظ .

در موسیقی : روابط و ترکیب نواها .

در پیکر نگاری : روابط و ترکیب‌های رنگ‌ها .

بی‌گمان، صورت که از مواد حسی ساخته شده است ، احساسی در بیننده یا شنونده برمی‌انگیزد و موجب معنائی در ذهن او می‌شود . پس، صورت ملازم «معنی» یا «محتوی» (Content) است، و تفکیک صورت از محتوی امری است کاملاً انتزاعی . این دو در واقع هیچ گاه از یکدیگر جدائی ندارند و بدون یکدیگر ادراک نمی‌شوند . حتی متکلف ترسین اشعار «سبک هندی» یا «بی معنی ترسین» تصاویر «کوبیست» معنائی در ذهن بیننده یا شنونده برمی‌انگیزد .

طرز بیان اندیشه هنر آفرین که البته ، هم با چگونگی تفکر و هم با چگونگی

تصویر سازی های او نسبت مستقیم دارد ، « سبک Style » نام گرفته است . سبک کل واحدی است که از اندیشه هنر آفرین و تصاویری که او برای بیان اندیشه خود از مواد حسی می سازد ، پدید می آید .

نمونه سبک هنری :

در شعر فارسی: خراسانی، عراقی، هندی ....

در ادبیات اروپائی: کلاسیسیسم (Classicism)، رومانتیسیسم (Romanticism)  
ره آلیسم (Realism) . . . .

در معماری اروپائی: گوتیک (Gothic) ، باروک (Baroque) ، روکوکو (Rococo) ....

بدین ترتیب، سبک کلی ترین و عمیق ترین مقوله هنر است ، و هیچ یک از بررسی هائی که درباره هنر می توان کرد، به قدر بررسی سبک رسا و ژرف و روشنی بخش نیست. بنابراین، آن مقوله ای که باید از این پس دنبال کنیم ، سبک است ، و اگر بتوانیم روش هائی برای سبک شناسی (Stylistics) بیابیم ، کلید هنر شناسی را به دست آورده ایم . تجزیه و تحلیل مفهوم سبک آغاز کار است .

هر هنر آفرینی برای بیان اندیشه خود، به مدد اسلوب های هنری، مواد هنری را به کار می گیرد و تصاویر یا صورت بندی های حسی خاصی به وجود می آورد . چون آزمایش ها و اندیشه های هیچ کس عین آزمایش ها و اندیشه های دیگری نیست ، هر هنر آفرینی برای خود اندیشه و صورت سازی های نسبتاً مستقلی دارد. به بیان دیگر، سبک هر هنر آفرینی مختص خود او و متناسب با شخصیت اوست .

در این صورت، بحث سبک هنری به شخصیت هنر آفرین کشیده می شود . سبک هنری صرفاً وسیله ای است که هنر آفرین به وساطت آن در هنر پذیر تأثیر می گذارد، و بنابراین مسائل سبک همانا مسائل شخصیت است،<sup>۲</sup> یا مطابق سخن لون کینوس (Longinus) که به توسط بوفون (Buffon) بلند آوازه شده است سبک هر کس خود اوست ، شخصیت اوست.<sup>۳</sup> الزاماً باید دید که شخصیت چیست .

شخصیت مجموع اختصاصاتی است که فردی را از افراد دیگر مشخص می سازد . شخصیت نظامی است که در جریان تداخل و تأثیر متقابل فرد و جامعه ، در فرد به وجود می آید. شخصیت محصول نقش (role) ها و مقام (Status) هائی است که فرد در گروه یا گروه هائی که عضو آنهاست، بر عهده دارد.<sup>۴</sup> شخصیت هر کس واحدی متجانس است ، و از

۱ . کلمه «هنرپذیر» که به وسیله دکتر پرویز نائل خالری وضع شده است، در این بررسی در معنی کسی که از هنر برخوردار می شود (Art appreciator) به کار می رود .

۲ . F. Lucas : Style, 1955, P. 48 .

۳ . همان ، ص ۵۱ - ۵۰ .

۴ . K. Young : An Introductory Sociology, 1939, P. 598. .

این رو رفتار او در همه موارد، مشمول قوالب یا نظامات معینی است.<sup>۱</sup> گذشتگان که درباره شخصیت انسان و چگونگی تکوین آن بصیرت کافی نداشتند، اختصاصات شخصیت‌ها را اختصاصاتی جسمی می‌دانستند، و برای تبیین اختلافات شخصیت‌ها به مفاهیم فریبنده تاریکی مانند «فطرت» و «استعداد ذاتی» و «هوش مادرزاد» و «نبوغ خداداد» متوسل می‌شدند. می‌گفتند که نظام شخصیت هر کس به حال کمون در فطرت او موجود است، و فطرت هم موهبتی آسمانی است. می‌گفتند که نطفه شخصیت هر کس در ساختمان بدنی او، مخصوصاً در اعصاب یا غده‌ها نهفته است، و مختصات ساختمان بدنی واز آن جمله، اعصاب و غده‌ها نیز مادرزاد است.

در پرتو علوم عصر ما، اینگونه مفاهیم - حتی اگر از ذهن «بزرگان» صادر شود سراسر غیر علمی و مبتذل و نارواست و نمی‌تواند از عهده تبیین اختلافات فردی و جمعی انسان بر آید و مثلاً برساند که چرا دو قوم آلمانی و ژاپونی، با وجود تفاوت جسمی، از لحاظ صنعتی به هم شباهت دارند.

می‌توان گفت که عوامل سازنده شخصیت انسان، جسم و محیط زندگی است، و اختلافات شخصیت‌ها را باید در این دو جست.

جسم یعنی بدن جاننداری که فرد از اسلاف خود به ارث می‌برد، امکانات نامحدودی دارد، و به‌طور بالقوه می‌تواند بر هر گونه شخصیتی دست بیابد. ولی محیط زندگی جسم، جبراً امکانات نامحدود جسمی را محدود می‌کند؛ به این معنی که موافق مقتضیات خود، قلیلی از امکانات جسم را مجال تحقق می‌دهد و بقیه را وا می‌زند. جسم - هر چه باشد - برای رشد و فعالیت خود و تحقق امکاناتش، نیازمند محیطی مناسب است، و این محیط زندگی جسمی است که تکلیف امکانات جسم را تعیین می‌کند و آن را متعین و مشخص می‌سازد. پس، قوام شخصیت هر فرد سالمی - که امکانات نامحدود دارد - وابسته عوامل خارجی یا محیطی است.

عوامل محیطی دو گونه‌اند: عوامل طبیعی و عوامل اجتماعی. اکثر جامعه‌شناسان کنونی، امثال سوروکین (Sorokin)<sup>۲</sup> و به کر (Becker) و بارنس (Barnes)<sup>۳</sup> تأیید می‌کنند که علوم اجتماعی معاصر تأثیر عوامل طبیعی را در زندگی انسانی ناچیز یافته‌اند: عوامل طبیعی (آب و هوا و خاک و طرز تغذیه و...) در زندگی انسان، مخصوصاً انسان متمدن، نقش بسیار سطحی و ناچیزی را ایفا می‌کنند. به علاوه چون عوامل طبیعی

۱. L. J. Cronbach : *Essentials of Psychological Testing*, 1949, P. 315.

۲. P. Sorokin, *Contemporary Sociological Theories*, 1928, Ch. III.

۳. H. Becker & H. E. Barnes, *Social Thought*, Vol. II, 1952, P. 801.

دامنه‌ای پهناور دارند و شامل همه اعضای یک جامعه می‌شوند، ضرورتاً نمی‌توانند اختلافات شخصیت‌ها را باز نمایند. پس نتیجه می‌شود که عامل اصلی و تعیین کننده شخصیت، محیط اجتماعی است، و محیط طبیعی عاملی فرعی و غیر قابل اعتناست، همچنان که عوامل جسمی نیز به خودی خود و بدون همراهی محیط اجتماعی، در نظام شخصیت نقشی تعیین کننده ندارند. به قول هالب واکس (Halbwachs)<sup>۱</sup> نشؤ و نماء فرد و حتی تحقق امکانات ذاتی او نیازمند محیط اجتماعی شایسته است.

البته جسم زمینه شخصیت و همه فعالیت‌های انسانی است. ولی جسم فقط در حکم ماده خامی است که اوضاع و احوال اجتماعی بدان قوام و نظام می‌دهد. جسم امکانات بی‌کرانی دارد و برای قبول صورت‌های بی‌شعاری آماده است. این محیط اجتماعی است که قسمتی از امکانات جسمی را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد، و موافق مقتضیات خود، آن را متعین و مشخص می‌سازد. هر کسی با امکانات ادراکی و عاطفی دامنه دار و متنوعی زاده می‌شود. ولی این امکانات ادراکی و عاطفی، چنان که از معنی کلمه «امکان» برمی‌آید، سرمایه‌ای بالقوه است و به هیچ روی صورتی بالفعل و نظامی متحقق ندارد. فقط به تدریج در برابر مطالبات محیط اجتماعی، از قوه به فعل می‌رود و در قالب معینی جاری می‌شود. این جریان‌های اجتماعی است که به یکی ادراکاتی علمی می‌دهد و خرافات را موضوع ادراکات دیگری می‌کند. جریان‌های اجتماعی است که یکی را اسیر عاطفه عداوت می‌گرداند، و عاطفه محبت را برد دیگری چیرگی می‌بخشد. و باز همین جریان‌های اجتماعی است که عداوت یکی را متوجه ابتناء نوع خود می‌کند، و عداوت دیگری را به سوی موانع طبیعی و اجتماعی زندگی بشر سوق می‌دهد.

انسان، از لحاظ خصایص اصلی جسمی، در همه اعصار و اجتماعات تاریخی یکسان بوده است. ولی از لحاظ خصایص اجتماعی و جوه گوناگونی یافته است. به طور خلاصه: جسم انسانی - در هر حال - در دست مقتدر جامعه می‌گردد و مطابق الزامات اجتماعی، تشخص می‌یابد. جامعه به قدری تواناست که می‌تواند از امکانات یک جسم ضعیف به حد اکثر بهره‌برداری کند و شخصیت توانائی بدو ببخشد، و با جسم نیرومندی را به صورتی درآورد که نیروهای آن عمده هرز رود و جز شخصیت زبونی نیابد.<sup>۲</sup>

جسم انسانی از دم تولد در جامعه به سر می‌برد و ناگزیر شبکه روابط پیچیده و اجتناب ناپذیر پیرامون خود را که خارج از اختیار اوست، در شخصیت خود منعکس می‌کند. به بیان دیگر، انسان از آن زمان که از بهیمیت فاصله می‌گیرد، در دامان دو مادر پرورده می‌شود - مادر جسمی و مادر اجتماعی. مادر جسمی او را می‌زاید، و مادر اجتماعی به وساطت مادر جسمی و پدر و سایر اعضای گروه، او را پرورش می‌دهد.

۱. M. Halbwachs : *The Psychology of Social Class*,

1958, P. 11. ترجمه انگلیسی

۲. W. F. Ogburn & M. F. Nimkoff : *Sociology*, 1954, Ch. XI.

هر جسمی از نوعی میراث یا به اصطلاح کانت ، مقولات قبلی ( apriori ) برخوردار است . ولسی این میراث ، برخلاف پندار کانت ، در جسم به ودیعه نهاده نشده است . بلکه به منزله قوالبی کلی است که در طی زمان ، در آغوش جامعه پرورش یافته است و خواه ناخواه از خارج بر جسم تحمیل می شود . پس شخصیتی که فرد را دست می دهد ، در عین حال که مختص اوست ، باز به دلخواه او قوام نمی یابد ، بلکه به وجهی که مقتضیات پیرامون او اقتضا می کند ، ساخته می شود .

چنان که تاریخ تمدن انسانی نشان می دهد ، موجود واحدی به نام « انسان » وجود ندارد ، بلکه گروه های انسانی مختلف الحالی در خشکی های زمین پراکنده شده و دسته های متفاوت گوناگونی به وجود آورده اند . هر يك از این دسته ها را می توان « جامعه » خواند .

« جامعه » یا صورت جدید آن ، « ملت » اجتماع نسبه پایداری است از مردم که در جریان تاریخ از اشتراك آرمان ها و زبان و خاك و زندگی تولیدی تکوین یافته است . هر ملتی برای خود واحدی متجانس است ، و اگر این تجانس کلی نباشد ، اجتماع آن دوام نمی آورد . پس ملت ، اجتماع بادوامی است که پس از قرن ها آزمایش تاریخی ، پدید می آید و به آسانی انهدام نمی پذیرد . وحدت ملت ناشی از سنن مشترکی است که در جریان طولانی تاریخ به بار آمده است . می توان سنن جامعه وسیع ملی را « فرهنگ ملی » خواند . مهم ترین عامل یکسانی فرهنگ ملی زبان است که هم اعضای پراکنده جامعه موجود را به هم دیگر پیوند می دهد و هم گذشته جامعه را به حال مربوط می سازد . بی گمان ، اعضای يك جامعه از لحاظ فرهنگ ملی به یکدیگر شباهت هایی دارند ، و این شباهت ها مفارق آنان از اعضای جوامع دیگر است . اما جامعه ، با وجود تجانس و وحدت فرهنگی خود ، شامل واحدهای متفاوت و گاه متناقض است ، و از اینرو هیچ يك از واحدهای جامعه با تمام جامعه عینیت ندارد .<sup>۱</sup> مهم ترین واحدها یا گروه های سازنده يك جامعه « خانواده » و « صنف » و « طبقه » است .

خانواده واحد کوچک بسیار متجانسی است که معمولاً از تجمع زن و شوهر و کودکان به وجود می آید .<sup>۲</sup> صنف واحد نسبه بزرگ و کمابیش متجانسی است مرکب از شاغلان يك شغل .<sup>۳</sup> جمع کثیری از مردم که از حیث اقتصادی پایگاهی مشابه دارند ، موجود طبقه می شوند . طبقه گروه بزرگی است که اعضای آن در تولید اجتماعی مقام همانندی دارند و از ثروت اجتماعی سهم کمابیش برابری می برند . بدیهی است که اعضای طبقه ، به سبب تجانس کلی خود ، دارای آرمان های مشابهی هستند و موافق این آرمان ها ، با وحدتی کافی برای بهبود عمومی طبقه خود می کوشند .<sup>۴</sup>

هر کس از همه گروه های جامعه که او را از هر جانب احاطه کرده اند ، تأثیر

R. Linton : The Study of Man, 1936, PP. 272 - 274. . ۱

H. B. Fairchild ( ed. ) : Dictionary of Sociology, P. 114. . ۲

. ۳ همان ، ص ۱۲۶ . ۴ همان ، ص ۲۷۸ .

بر می‌دارد. خانواده، به‌عنوان ابتدائی‌ترین محیط اجتماعی فرد، نفوذ عظیمی در شخصیت او می‌کند. تعلیم و تربیتی که پدر و مادر و سایر نزدیکان کودک در خانه نسبت به او اعمال می‌کنند یا در خارج خانه برای او فراهم می‌آورند، سنگ زیرین بنای شخصیت است. صنف یعنی گروهی که به اقتضای همانندی شغلی تشکیل می‌شود، نیز در شخصیت اعضای خود مؤثر می‌افتد. اندیشه اصناف مختلف در مورد طبیعت و جامعه یکسان نیست، زیرا شغل روزانه فرد که قسمت اعظم ساعات بیداری او را به خود اختصاص می‌دهد، در بر یا زود شخصیت او را به شکل معینی در می‌آورد و مقتضیات خود را در تفکر و قضاوت او منعکس می‌سازد. قصه خوشی در این باره در تاریخ بیهق آمده است.<sup>۱</sup>

در میان گروه‌های مهم جامعه یا ملت، طبقه، کلی‌تر و دامنه‌دارتر و قاهرتر از سایرین است. فرد انسانی به آسانی می‌تواند از خانواده یا صنف خود جدا شود، و خانواده تازه‌ای تشکیل دهد یا به صنف دیگری بپیوندد. ولی از طبقه خود گسستن و به طبقه دیگر پیوستن بسیار دشوار است.

هر یک از گروه‌های اجتماعی برای خود سیر و تحولی دارند و بدون شك، حرکت هر یک در حرکت کلی جامعه یا ملت مؤثر است. ولی تحولات وسیع و عمیق طبقات پیش از تحولات خانواده‌ها و صنف‌ها در دینامیسم یا تکاپوی جامعه مؤثر می‌افتد. در این صورت باید تحولات طبقات اجتماعی را مقتضای اصلی تغییرات جامعه و اعضای آن بدانیم.

پیش از این بیان شد که شخص در جریان زندگی، به وساطت خانواده و صنف و طبقه، با جامعه بزرگ روبرو می‌شود و از عوامل اجتماعی تأثیر بر می‌دارد. همچنین اشاره شد که عامل طبقاتی از عامل خانوادگی و صنفی نافذتر است. اکنون بر آن سخن می‌افزایم که خانواده - هر چه باشد - جزو طبقه‌ای است و از لحاظ طبقاتی، امکانات معینی دارد و نمی‌تواند فرزندان خود را خارج از آن امکانات پرورش دهد. حتی تعلیم و تربیتی که خانواده‌ها در خارج خانه برای فرزندان خود فراهم می‌آورند، با امکانات طبقاتی آنها رابطه مستقیم دارد. این نکته در مورد صنف نیز صدق می‌کند.

بنابراین، طبقه بنیاد جامعه یا ملت است، و فرهنگ ملی در عین تجانس، نامتجانس است. از آغاز تمدن که جامعه به دو طبقه ناسازگار تقسیم شده است، فرهنگ

۱. «از خواجه فقیه رئیس معلى روایت کنند که وقتی کردی و زرگری و معلمی و دیلمی [سپاهی] و عاشقی در صحرائی نشسته بودند، و هوا چادر قیرگون پوشیده. ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زرسوده بر زمین ریخت، و ایشان به مشاهده یکدیگر برخورداری یافتند. گفتند: هر یکی از ما باید که در تشبیه این ماه بر مقدار فهم و وهم خویش، اوصافی لازم شمرد. زرگر پیش‌دستی کرد - چه عزت زر، سبقت جوئی نمره دهد - و گفت: این ماه مانده است بسببیکه زر خالص که از بوته بیرون آید. کردی گفت: با پنبیری ماند نیر ماهی که از قالب بیرون آید. عاشق گفت: با روی معشوق من ماند: حسن و جمال از وی عاریت ستده و بهاء و وضاعت وی را حکایت کرده. معلم گفت: با کرده حواری [نان] ماند که از خانه معمولی با مروت، روز پنج‌شنبه، به نزدیک معلم فرستند. دیلمی گفت: با سپری زران بود ماند که در پیش پادشاهی در وقت حرکت، می‌پرد.»

ابوالحسن علی بن زید (ابن فندق): تاریخ بیهق، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، ۱۳۱۷، ص ۱۷۳ - ۱۷۲.

ملی هیچگاه وحدت نداشته است. فرهنگ ملی با آن که از لحاظ صورت، ملی و برکنار از مختصات طبقات است، ولی محتوی آن طبقاتی است: به دو فرهنگ فرعی منقسم است، و هر یک از این دو فرهنگ، مطابق مقتضیات خود، به نحوی، از سنن که مایه فرهنگ ملی است، سود می‌جویند.

طبقه وسیله یا میزانی است که در عصر حاضر برای تجزیه و تحلیل و شناخت امور اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد. جامعه‌شناسان بسیار به مدد این مفهوم دست به تحقیق می‌زنند. از آن جمله هالپ واکس (Halbwachs) فرانسوی می‌نویسد که عوامل مقوم جامعه را باید در طبقات اجتماعی جستجو کرد، زیرا که این واحدها وسیع‌ترین و طبیعی‌ترین واحدهای اجتماعی هستند. ۱ استارک (Stark) انگلیسی طبقه را مهم‌ترین گروه اجتماعی و سازنده شخصیت افراد می‌شمارد. ۲ و نیز گورویچ (Gurvitch)، عالم شهیر فرانسوی، همه گروه‌های اجتماعی را در قلمروی طبقه می‌جوید. ۳ بسیاری از جامعه‌شناسان بزرگ دیگر هم نظری مشابه دارند.

پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که شخصیت و شیوه اندیشه و سلوک و سبک هر کس عمدتاً موافق پایگاه طبقاتی او تعیین می‌شود. طبقه شخصیت را می‌سازد، و شخصیت جهت و ماهیت فعالیت‌های افراد و از آن جمله، سبک هنرمند را مشخص می‌سازد. چون آزمایش‌های زندگی هر کس اساساً نشأ محیط طبقاتی اوست، از اینرو باید معمولاً انتظار داشت که اولاً سبک هر هنرمندی علی‌رغم تحولات بدنی و روحی او، کمابیش ثابت باشد؛ و ثانیاً با وجود اختلافات فردی هنرمندان هم طبقه، هنر هر یک تابع سبکی عمومی باشد. به عبارت دیگر، در هر طبقه‌ای سبکی کلی فرما فرمائی می‌کند، و تا زمانی که آن طبقه تحول اساسی نپذیرد، آن سبک دگرگون نمی‌شود. وقتی بنیاد طبقه‌ای دگرگون گردد، مقتضیات و حوائج جدیدی پیش می‌آید. وقتی مقتضیات و حوائج جدیدی پیش آید، اندیشه‌های نئی در ذهن اعضای طبقه و از جمله اهل هنر تشکیل می‌شود. وقتی اندیشه‌های نئی زاده شود، بیان آن اندیشه‌ها با صورت بندی‌های دیرین هنر امکان نمی‌یابد. پس وحدت با تعادل صورت و معنی که شالوده سبک است، از میان می‌رود و دوره هر چه و مرجع یا تحول فرا می‌رسد. سپس چون بیان اندیشه‌های جدید با صورت بندی‌های موجود ممکن نیست، ناچار هنرمند به تناسب اندیشه‌های نو خود، صورت بندی‌های تازه‌ای به مواد هنری ارزانی می‌دارد و به اصطلاح سبک جدیدی می‌آفریند.

در این صورت، سبک هر هنر آفرینی، با آن که ممکن است در نظر اول، شخصی و خصوصی جلوه کند، جمعی است، طبقاتی است، و بدون رجوع به تاریخ کل جامعه یا بهتر بگوئیم، بدون رجوع به تاریخ تعارضات طبقاتی فهم نمی‌شود. در نتیجه، سبک

۱. هالپ واکس: سابق الذکر، ص ۲۰.

W: Starck: *Sociology of Knowledge*, 1958, P. 76. . ۲

G. Gurvitch: *Le Concept de Classes Sociales*, . ۳

1954, P. 92 f & 120 f.



شناسی وابسته جامعه‌شناسی هنری است ، و بدون توجه به تحولات گوناگون جامعه قابل مطالعه نیست . سبک‌شناسی باید به عنوان شعبه‌ای از جامعه‌شناسی هنری ، برای شناخت قوانینی که بر تطورات درنگ‌ناپذیر سبک‌ها حاکم است ، با روش‌شناسی سنجیده‌ای به‌کاربردازد .

سبک‌شناسی در قرن‌های پیشین کارقابلی ازپیش نبرده است . پیشینیان به‌سبب آن که به جنبه اجتماعی سبک‌ها اعتنائی نداشتند ، ناگزیر برای تبیین تطورات سبک‌های اشخاص و ادوار ، مقولاتی جامد و نامفهوم و غیر علمی چون « الهام » و « موهبت » و « نبوغ » اقامه می‌کردند و هشیار نبودند که این مقولات خود مبهم و مجهولند ، و هدف تحقیق علمی ، تبدیل مجهول به معلوم است ، نه تحویل مجهول به مجهول .

متأسفانه در عصر حاضر نیز سبک‌شناسی به‌صورت نظامی علمی درنیامده و دارای روش‌های تحقیق مشخصی نشده است . علت هم این است که از طرفی سبک‌شناسی پیرامنه ترین و پیچیده‌ترین شعبه جامعه‌شناسی هنری است ، و عناصر صوری و معنوی فراوانی در مفهوم سبک راه دارد ، و از طرف دیگر ، اساساً جامعه‌شناسی هنر ، همانند جامعه‌شناسی علم و جامعه‌شناسی فلسفه ، به‌علت دوری نسبی خود از زندگی عملی ، به‌قدر سایر شاخه‌های جامعه‌شناسی مثلاً جامعه‌شناسی اقتصادی و جامعه‌شناسی پرورشی پیش نرفته ، و علمی سخت نوبنیاد است .

در قرن ما جمعی از محققان ژرف‌اندیش کوشیدند تا به‌مدد سخن‌گرانی متفکران واقع‌گرای سده نوزدهم ، برای کشف ریشه‌های اجتماعی هنر و دانش نیز از روش‌های علمی سود جویند . در نتیجه ، در بحبوحه پریشانی علمی مغرب‌زمین - که مستقیماً در علوم اجتماعی انعکاس یافته است - نحله معتبر « جامعه‌شناسی دانش » (Wissenssoziologie) با پایمردی کسانی چون ماکس شلر (Max Scheler) و کارل مانهایم (Karl Mannheim) تشکیل شد و در کشف بستگی‌های اجتماعی اندیشه ، گام‌های بلندی برداشت .

با این همه ، در عرصه جامعه‌شناسی هنری مخصوصاً سبک‌شناسی تغییر بازاری روی نمود . بدون تردید در عصر حاضر کسان بسیاری در این زمینه به پژوهش دست‌زده‌اند ، ولی چنان‌که شاپیرو (Schapiro) ، یکی از معتبرترین سبک‌شناسان کنونی مغرب زمین می‌نویسد ، هنوز مساعی اینان به جایی نرسیده و به تنظیم نظریه علمی جامعی در باره سبک نینجامیده است .<sup>۱</sup>

آنچه از این پس مورد بحث می‌افتد ، روش و طرحی آزمایشی است که این نگارنده برای سبک‌شناسی ابتکار کرده و بدان وسیله کوشیده است تا با شیوه‌ای علمی ، قوانین زندگی سبک‌ها را پی‌جویی کند . برای این منظور ، سبک‌ها را از دو نظر سکولی و حرکتی مورد بررسی قرار داده و به دو نوع سبک‌شناسی - سبک‌شناسی استاتیک و سبک‌شناسی دینامیک - رسیده است . در سبک‌شناسی استاتیک ( ایستی ) ، سبک هر طبقه‌ای ، جدا از تغییرات دائمی

H. Schapiro : «Style» , in A. L. Kroeber, *Anthropology* .\

Today , 1953 , P. 293 .

خود و مداخلات سبک های طبقات دیگر، مطمح نظر می افتد، و در سبک شناسی دینامیک (جنبشی) جریان سبک ها - و نیز طبقات اجتماعی - از لحاظ تحولات داخلی خود و مناسبات متقابلی که بایکدیگر و نیز با سایر شوون زندگی عملی و نظری جامعه دارند، بررسی می شود.

سبک شناسی استاتیک، مانند هر تحقیق استاتیک دیگر، اصول و عناصر و عوامل اصلی موضوع بررسی را به ما می شناساند، ولی قادر به تبیین تحولات و تداخلات و تأثیرات متقابل سبک ها نیست. از اینرو سبک شناسی استاتیک بدون سبک شناسی دینامیک، ناقص و نارساست - چنان که هیچ تحقیق استاتیکی از تحقیق دینامیک بی نیاز نیست. به نظر نگارنده، با این دو نوع بررسی (که در شماره بعد مجله سخن آغاز می شود) می توان به قوانین حیات سبک های هنری راهی برد و روشنی های تازه ای درباره تاریخ هنریافت. کارل مانهایم می نویسد: «بر عهده تاریخ علم اجتماعی اندیشه است که همه عوامل مؤثر در اندیشه را بررسی کند. علم تاریخی که گرایش علم اجتماعی داشته باشد باید نظر جدیدی درباره تمام جریان تاریخ به انسان معاصر بدهد.» بررسی علم اجتماعی هنر نیز چنین رسالتی دارد.

۱. ح. آریان پور



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی